

حماسه ساز اقتدار

مروری بر زندگی پیربرکت و شهادت مظلومانه سردار امیرعلی حاجی زاده

مریم شیعه‌ا در تهران به دنیا می‌آید. در زمستان سرد ۱۳۴۰ و میانه پرف و بوران، با ولادتش به خرم‌دشت برمی‌گردد؛ جایی حوالی دشت قزوین. هم پدر و هم مادر، متولد همان جا هستند و هر دو از خانواده‌ای معتقد و بااصالت‌اند. هوش عجیبی دارد. همه چیز را سریع می‌آموزد و در تحلیل و تدبیر، مهارت شگفت‌انگیزی دارد. توی روزهای که صدام و جلادانش از مرزهای جنوب غربی به ایران یورش می‌آورند، راهی جبهه‌ها می‌شود. ویژگی‌هایش ذاتی‌اش، فرماندهان را



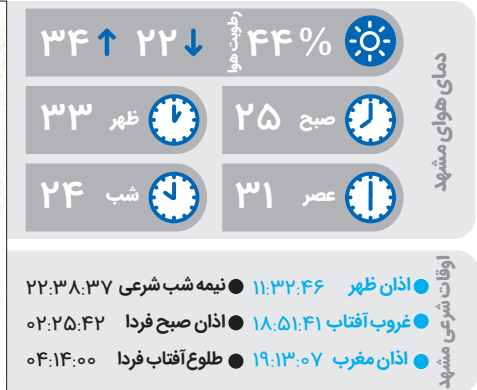
یادگار سردار

بعد‌ها سرزنشست. جوری رقم می‌خورد که مسیر تمام مأموریت‌های پایگاه‌های موشکی ایران به او ختم می‌شود. او به اقتدار و دفاعی ایران، سروشکل تازه می‌دهد. از معماران قدرت موشکی ایران به شمار می‌آید. سال ۱۳۸۸ وقتی برای اولین بار «نیروی هوافضا سپاه» تأسیس شد، فرماندهی‌اش را به او می‌سپارند. او که پیش‌تر فرمانده پادفند هوایی سپاه هم بود. از این لحظه مسیر جدیدی در زندگی‌اش آغاز می‌شود. از توپخانه به موشک و پهپاد می‌رسد و از زمین به آسمان و حتی فضا. استراتژی‌اش را برقرار می‌بینای توسعه روزافزون طراحی می‌کند. ایران را به یکی از پیش‌تازان صنعت نیروهای هوافضای سپاه به سرعت توانایی‌هایش را گسترش می‌دهند و ایران را به یکی از پیش‌تازان صنعت ساخت پهپاد تبدیل می‌کنند. حوزه‌ای که جان نیروهای ایرانی را نجات می‌دهد و عملیات‌هایی را پی‌ریزی می‌کند که بدون نیاز به پشتیبانی نزدیک و تنها از دور کار را به سرانجام می‌رسانند. او فرماندهی عملیات‌هایی را به عهده می‌گیرد که فراتر از مرزهای ایران‌اند. زمانی که داعش در خاک سوریه ریشه می‌دواند و هر روز خون‌های بی‌گناه بیشتری را روی زمین جاری می‌کند. او به شرق فرات می‌رود و در یکسره‌کردن کار داعش، نقش مهمی ایفا می‌کند. او در تمام این سال‌ها عملیات‌هایی را برنامه‌ریزی می‌کند که نشان از تسلط کاملش بر سامانه‌های موشکی، پهپادی و اطلاعاتی دارد. سیستم‌های موشکی ایران، به یمن حضور او پیشرفت می‌کند. موشک‌هایی با برد هزاران کیلومتر که همچون «فناح» به سرعت دشمن آسمان را می‌شکافند. بر یکسره قسب فرود می‌آیند. بعد‌ها عملیات وعده صادق را فرماندهی می‌کند. ماشین‌کشتر صهیونیسم را در دو موج سهمگین، مورد حمله قرار می‌دهد و به واسطه حرکت حیوانانه و دق‌بش، نشان فتح را از خود می‌کند.

«سردار امیرعلی حاجی زاده» تا آخرین نفس، بی پروا سخن گفت. هیچ تهدیدی را بی پاسخ نگذاشت و ترسی به دل راه نداد.

درس مقاومت

فقط اسرائیل است که می تواند بیمارستان های محاصری را به آتش بکشد. می تواند ۹۳ درصد مدارس غزه را به طور کامل تخریب کند. می تواند چند روز دارد و غذا و آب را به غزه بگیرد. می تواند بر سر اردوگاه ها و آرگان بپربازد و زنده زنده سوختن آدم ها را به تماشا بنشیند. می تواند ۱۰ هزار کودک سستونی را در عرض چندماه سلاخی کند. اسرائیل می تواند درست همان کاری که گمان می رود غیرممکن است. دوباره اقدام کند و آغازگر وقاحت و شرارتی جدید باشد. درست همان طور که این جنایات را امروز در کنسرومان متروک می کشد. پرتی جویی و نژاد پرستانه صهیونیسم، می کشد و می کشد و دموکراسی خواهان چشم انتظار نظم جدید خاورمیانه ایستاده برایش کف می زنند تا شاهد بزرگ ترین انحطاط و تقلانیت ذبیحی مدرن و زوال انسانیت باشیم. همان طور که در حمله تروریستی بدنه اش در خاک ایران. شاهد این خوی وحشیگری بودیم. «سردار امیرعلی حاجی زاده» بارها اعلام کرده بود که صهیونیست ها بر قواره جنگ با ایران نیستند. آن ها هیچ راهی در قواره جنگ با ایران پنهان نکرده اند. سحرگاه شهادت سردار حاجی زاده، اسرائیل بدنه اش را در مناطق مسکونی حمله و زد. جان غیرنظامیان و افراد بی گناه را گرفت و جنایت جنگی تازه ای رقم زد. سردار بزرگ جغرافیای جنگ را می شناخت. با میدان دیدپلماسی بیگانه نبود و در تقابل با اسرائیل. به خویی می دانست که این رژیم تا ابد پیام آور مرگ است. سحرگاه بیست و سوم خرداد، هنگامه پر کشیدن سردار شجاع ایران بود. او نه یک فرمانده، بلکه نمادی از تفکر نظامی، عقلانیت و تعهد به وطن بود. اماست دادن راه او، پاسداشت آزادی و ایمان در دست می تواند تا ابد پرچم عزت ایران را برافراشته کند.

ایران
همدل

یکدلی ایرانی

همدلی و اتحاد مردم ایران مثال زدنی و کلاسی درسی است برای همه مردم آزادی خواه جهان. مردم ایران در شرایط تاریخ بارها و بارها ثابت کرده اند که مثل کوه پشت هم ایستاده اند و در شلوغی سخت و دشوار دست یکنی بودن همدندگی مثل ما ایرانی ها همه مان مثل همیشه ایستادگی کردیم. می گویم همه مان، چون ما آهایی که با زبان فارسی مقابل ایران و ایرانی ایستاده هیچ نیتسند چون مشتبی بی وجود و قلبی بی وطن. این همدلی ها در خراسان بزرگ شروع شد وقتی مشهیدی ها و سایر شهرهای استان برای میزبانی از مردم شهرهایی که در شرایط نایمن به سر می بردن اعلام آمادگی کردند. بعد این شهر همه یست ها و استوری های منتشر شده که حایات از مهمان نوازی مردم ایران داشت و به همین جا ختم نشد. این روزها خیلی از همه وطن غیور کشورمان در پایتخت که مرکز تجاوزهای پیاپی اسرائیل است، اعلام آمادگی کرده اند تا جای خالی فرزندی را پر کنند که پدر و مادرهایشان در تهران بسته و خودشان در شهری دیگر، همه ما احساس تکلیف می کنیم و این استین ایلا می زنیم و یاغلی می گویم. همه را که می دانیم و می توانیم را بی منت انجام می دهیم.

همسایه همزبان

صدا شدی که به گوش جهانیان برسی



است و مردم بی آنکه خیلی در روند زندگی شان ایجاد شده باشند در آموشدن هستند. به خانه که رسیدم همسر گفت: بچه تحویل شما، من میرم بیرون به دوری بزنم و قهوه بخورم. شام پیشین شعر بگو همه برای خانم گوینده خبر، سحر امامی، شعر نداشتند.

یادم آمد نماز مغرب را نخواندم حالا نماز بخوانم بعد ببینم چه می شود. اما با خودم گفتم یک بار دیگر کلیف را با صادی بلند بگیرم. یک بار تماشای خطابه خانم مجیری همانا و سروده شدن غزلی برای این اتفاق همان. وقتی همسر بعد از چند دقیقه به خانه برگشت گوشه را به دستش دادم که شعر را بخواند متعجب شده بوده که این قدی زود شعر می نوشتم!

او شعر را خواند و من رفتم که نماز را بخوانم.

زنی شبیه تو کو شیرزن چنین و چنان
نفس زدی و به پا شد در آن میان طوفان
بگو به دشمن نامرد، آنکه زینبی است
میان مهلکه هرگز نمی شود پنهان
بگو بلند: زن و دنگی و آزاری ست
که در قمار و حیا و حجاب توادی عیان
اگر چه ساختمان هم به خویش می لرزد
ولی دل تو نلرزد دختر ایران!

صداشدی که به گوش جهانیان برسی
خبر شدی و رسیدی به گوش بی خبران
غبار غائله دم بستی و رنگ باخواید
به یاد زینب کبری تو نیز خطبه بخوان!

وسط جلسه شعر دوشنبه‌های
حرم بودم که خواهرم پیام داد
صداوسیماي تهران رازدند. ضربان
قلبم رفت بالا.

گفتم: چي؟ کي؟ کسي طوري
شده؟ چيزي نشان دادند؟ و بعد
هم پيام هاي تصويري را در فضا ي
مجازي دنبال کردم و در عين نگراني
سرشار شدم از غرور. دوبار سه بار
ده بار ديدم و هر دفعه اشک در
چشمم حلقه زد.

به دوفتری که در کنارم نشسته بودند
 داد و یکی از شاعران جوان وقتی
 شعر خوانی اش رسید، گفت: صد او بود
 تهران را زانند. جلسه همه همده
 خواندن ابیاتی در وصف میلا علی
 سکوت کردند و شور جلسه را فرا گرفت
 هم مداح جوان ابیاتی از قصیده
 ماهیوسف پور را در مدح میلا
 نگرانی های لطیف آرامش را در حاضر
 شده بود و وقت خروج از محرم در حق
 گنبد و گفتم: آقا جان حق... و حق ال
 هرچه به گردنم هست با شما! داد
 منید و دستتان پر است و اگر د
 روزهای گشت شه است و پیش
 می (با اعمال) تنها نگذارد، دست
 با خنده و شوخی دستم را کشید و گف
 بریم حق التلاوت رو دیگه گردن امام
 به سمت خانه آمدم. در راه خد
 خردیم به درودیوار شهر نگاه کرد
 متغول زندگی اند. الحمدا... انگاه
 تحت کنترل نگاه علی بن موسی

می‌برم به آشپزخانه، می‌نشینم روی زمین، به صورت وحشت زده اما جوروانه سحرآمیزی را می‌کنم.

نگاه می‌کنم

آن گوشه تصویر ساختمان شیشه‌ای صداوسیما در آتش می‌سوزد. همه چیز شبیه به یک خواب دنباله‌دار است. فکر می‌کنم لابد او هم مادر من است و آغ و گریه‌اش وحشت را از چشمان او بیرون می‌آورد. خود به تصویر نمی‌گردد. جسورتر می‌روم و زیباتر. حالا وقت تسدید نیست.

مایه‌بین اشک‌های پویشکی پشت دیوار آشپزخانه، می‌هایم را از زمین جمع می‌کنم

او از جا بلند می‌شود. شب که می‌شود برای من هزارمین بار، قصه‌گرگ ناقل را برای دخترم تعریف می‌کنم. امشب هم دوباره گرگ و میش بدجنس به عمق رودخانه می‌افتد و جوری نابود می‌شود که انگار هرگز نبوده است.

لیزم می خورد روی گونه. خودم را جمع و جور می کنم. مثل ده ها بار دیگری که نتوانستم پیش روی بچه ها بگریه کنم. بغض را خنک کردم و شستم و آب بازی دخرتم. خود دنیای یک دخترک چهارساله نیمه، هیچ خبری از اهداف و تروپستی و موشک و خرابکاری و جنایت نیست. نگاهش می کنم. مشاغبان های کوچکش بارها به هم می خورند و باز از کنار هم می گذرند. او نه چیزی از معنای واژه جنگ می داند و نه درم دارد از آن بیرون. با دافندها هماره شده اند. خرم کلام می شنویم. نواز از تاز را بر سر می گذارم. بکی بکی خود را به صفحه گداز می کشد. ساختمان صدا و سیما آتش گرفته. د خترم داره دباری عصیان باز کردن تو مرق علاقه اش. داره دباری بغض. بغض ما بچه ها زنده تارگیه شوه. بنه. توی توپلم دست می زنن. زنده تارگیه شوه. بنه.

اشک‌های یواشکی پشت دیوار آشپزخانه

تا آن سوی مرزها و زیر لب وان یکاد می خوانم.
روزها، خورشید باد از لایلابی غبار دود و خاکستر
رو می عکس ها که با باز شدن چشم همه جا
طلوع می کند. آفتاب باطنی می آید و من قبل
از آنکه چیزی از آخرین آمار خرابی ها بدانم
نگاه به لیخند بپردازم می پسم می کشم. او چیزی از
شلوغی این اطرافش نمی داند و از همه چیز بی
اثر دنیا، مرا می شناسد و آغوشی که برای او
بهترین جای عالم است. من جهان امنی هستم
و در ناستم. دنیایی که خوب می دانم هیچ چیز نه
پایدار نیست، نه غصه هاش، نه رنج هاش و نه
شادی های روزگزش. نوازدم از بارغ می گیرم
شیر می دهم، دست می کشم روی لطافت
آشتنان کج و کجش. دوماه بیشتر نذر دار.
هم من رایان است. رایان قاسمی. کج ترین
شهید حیات بامداد جمعه ای که گذشت. اشکم

آزاده جهانگیری) شش روز از آن جمعه تلخ ناشناخته گذشت و من هنوز شب‌ها بیدار خواب، وقتی روی راه دخترکار می‌ای و بوسم و بنده قدنا را سرسرم را سفت می‌کنم، بعد از آن صدای اخبار تلویزیون، کانال‌ها و شبکه‌های جورواجور، به نهار ظهر فردا فکر می‌کنم، از تصویر خرابه‌های دل‌خراش پایتخت می‌گذرم و می‌بینم یک مشت لپه نیم می‌کند برای خوردن زور بعد دست خودم نیست، قبل از آنکه بخوابم، به تصویر انبواب‌ها شلوغ حوالی تهران نگاه می‌کنم و احساس می‌کنم فردا شب نگاهی چروک تن سید را اتو بکشم، نیمه‌شب، نوزاد دوم‌ها هم بیدار می‌شود برای شیر خوردن و من توی آن تاریکی، با چشم‌ها خسته و نگران، آخرین خبرها را رصد می‌کنم و همین‌طور که شیر می‌دهم، در موشک‌های ایرانی، را می‌بینم

شب شعر

بسوز ای سعی باطل! پرچم ایران نمی سوزد



این شجرخوانی ها افرین بگویند. مصداقش مثنوی
 بولند محمد رسولی است که مضمونی ضد صهیونی دارد و با
 رژیم منحوس را در مصرع به مصرع اثرش
 در ادامه بخش پایانی این مثنوی پیش روی
 هجیتین برای تماشای ویدئوی این شجرخوانی
 می توانید در آسکن کنید.

هرو سال شب ولادت کریم اهل بیت در ما مبارک رمضان بزرگترین ومهمترین رویداد ادبی کشور در بیت رهبری میزبان شاعران خوش ذوقی است که دعوت شده اند تا تازه های شعریشان را در حضور رهبر انقلاب قرائت کنند. هرساله این فستیوال شاعران که همه مردم اهل شعر وهنر در انتظار برپایی آن به محفل شیرین و دوست داشتی اند تا همچون رهبر انقلاب به

